

آیت الله شیخ مرتضی طالقانی
حضرت آیت الله شیخ مرتضی طالقانی رحمته الله علیه در سال ۱۲۷۴ ق. در دیزان طالقان در خانواده‌ای متدین متولد شد. ایشان تحصیل را از اوائل جوانی آغاز کرد و پیش از آن به چوپانی می‌پرداخت. روزی در بیابان نوای دلنشین قرائت قرآن به گوشش خورد و با شنیدن این آیات، درونش بی‌قرار یادگیری قرآن شد و گفت: «خدایا کتاب خویش را از برای هدایت ما فرستادی و من عهد می‌بندم که تا زنده‌ام از تعالیم مقدست جدا نگردم». و آنچه از زندگی‌اش می‌دانیم، نشان‌دهنده پایبندی به همین عهد است. در تمام عمر با قرآن مأنوس بود و کتاب الهی را با صدایی دلنشین و محزون تلاوت می‌کرد و طلاب مدرسه سید محمد کاظم یزدی از صدای قرآن و مناجات و اذان شیخ مرتضی بهره‌ها می‌بردند.

آن روزی که آن نوای ملکوتی به گوش او رسید، نزد روحانی محل رفت و از او خواست که او را با خواندن قرآن آشنا سازد. بیست و یک ساله بود که راهی تهران شد و از اساتید برجسته و بنامی که در آن زمان در تهران بودند بهره‌ها برد. شیخ مرتضی پس از هفت سال تحصیل در تهران، به حوزه اصفهان کوچ کرد؛ شهری که در آن دوران مرکز عالمان و حکیمانی بود که هم شمارشان بسیار بود و هم در مراتب دانش ممتاز بودند؛ اساتیدی مانند آیت الله سید محمد باقر درچه‌ای و میرزا جهانگیرخان قشقایی. شیخ مرتضی پانزده سال در اصفهان ماند و در سال ۱۳۱۷ ق. راهی نجف اشرف شد و مدتی در جلسات درسی اساتید بزرگ نجف شرکت کرد.

شیخ بسیار متواضع بود. گاهی برخی طلبه‌های مبتدی به او مراجعه می‌کردند و از او می‌خواستند که درس‌های ساده‌ای چون «صرف میر» برایشان بگوید و شیخ با آنکه در سطوح بالای فقه و اصول و فلسفه صاحب نظر بود و کتاب‌هایی چون «اسفار» را تدریس می‌کرد، درخواست آنان را می‌پذیرفت. جلسات تدریس او از اوایل صبح شروع می‌شد و تا نزدیک ظهر ادامه پیدا می‌کرد. طلاب برای شرکت در درس مورد نظرشان به حجره او می‌آمدند.

نزدیک ظهر که می شد، بساط تدریس جمع می شد و در داخل حجره مشغول نماز می شد و دیگر کسی را برای ملاقات نمی پذیرفت و ساعت ها مشغول عبادت می شد. عبادت سحر او نه تنها برای خودش شیرین بود، بلکه طلاب مدرسه سید نیز از عبادت و مناجات سحر او بهره می بردند. او برای نماز شب برمی خاست و مشغول عبادت می شد تا نزدیک اذان صبح. اندکی پیش از اذان به بالای بام مدرسه می رفت و با صدایی دلنشین مناجات می خواند. وقتی که صبح صادق طلوع می کرد، اذان می گفت و به حجره می آمد.

زندگی زاهدانه و دل نبستن به دنیا، وی را مردی خدایی کرده بود. به همین جهت اطرافیان وی بارها کراماتی از او مشاهده می کردند و عجایی از او می دیدند. چه بسیار مرضیانی که به برکت دعای او شفا یافتند و چه بسیار گرفتارانی که از تأثیر نفس وی گره از کارشان گشوده شد. گاهی از وقایعی خبر می داد که هنوز رخ نداده بود و شاید آخرین خبر، خبر از مرگ خود بود. شاگرد ایشان، حضرت آیت الله محمد تقی جعفری رحمته الله علیه می گفت که دو روز مانده به ماه محرم نزد شیخ رفت و از او درخواست تدریس کرد. اما شیخ این بار نپذیرفت و گفت: «برخیز و برو آقا جان، درس تمام شد». شیخ محمد تقی گمان می کند که مقصود شیخ مرتضی طالقانی، تعطیلی محرم است؛ بنابراین می گوید: «دو روز به محرم مانده و درس ها دایر است». اما آیت الله طالقانی تکرار می کند: «آقا جان، به شما می گویم: درس تمام شد. خرتالقان رفته، پالانش مانده؛ روح رفته، جسدش مانده». شیخ محمد تقی که مقصود شیخ را متوجه شده، او را در آغوش می گیرد و می گوید: «حالا یک چیزی بفرمایید تا بروم». و شیخ مرتضی می گوید:

تارسد دست، به خود شو کارگر
چوفتی از کار خواهی زد به سر
شیخ محمد تقی می گفت: «از وقتی استاد این شعر را برای من خواند تاکنون یک لحظه احساس خستگی نکرده ام؛ البته مزاج خسته می شود، اما هرگز احساس خستگی روحی از کار نکردم».

یکم محرم ۱۳۶۳ طلاب مدرسه دیدند که شیخ مطابق برنامه هر روزش اذان صبح را گفت و وارد حجره شد و مشغول نماز، اما دیگر از حجره بیرون نیامد. وقتی به سراغ او آمدند دیدند که در حال عبادت جان سپرده است.